بسم الله الرحمن الرحیم

کلیات
امیرمحمدبی
نیاز

سال1400



نام کتاب:کلیات امیرمحمدبی نیاز

موضوع کتاب:نظم و نثر

مولف:امیرمحمدبی نیاز

ویراستار:امیرمحمدبی نیاز

نوبت و تاریخ چاپ:اول،بهار1400

شمارگان:1جلد



قیمت:

فهرست مطالب

نثر



نظم از صفحة7تا10سه پند می باشد1-حکایت طعام 2-رزق روزگار3-حیوان زحمتکش

مقدمه



به نام یزدان دانا و پاک که هست
آفرینندهٔ آب و خاک

این کتاب مجموعه ای از ابیات و نظم های پندآمیز است،که گفتارمن را از کودکی تا نوجوانی بیان می کند. پند یا نصیحت هایی که در این کتاب است هرکدام گوشه ای از تجارب بسیارکم من، در پستی و بلندی های زندگی می باشد.و من این واقعه را از زاویه ای می بینم،که انگار این کلمات سروده شده را انسان هایی سرایده اند، که سبب کسب این تجارب بودند.آنان گر بد بودند یا خیرخواه ،معلم من در زندگی هستند و درس موفقیت به من آموختند.ابراز این دروس در زبان مدرک فارسی برای من شیرین تر از شیرینی می باشد. و همین باعث دست به قلم شدن من شد. امیرمحمدبی نیاز بهار 1400

بسم الله الرحمن الرحیم



بسم الله الرحمن الرحیم به نام
یکتای عصر و قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم مورم ز
سایة بزرگ حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم اول دفاتر
اشعارتا قرآن کریم

بسم الله الرحمن الرحیم تو یی بخشنده و
تو هستی نعیم

بسم الله الرحمن الرحیم تویی که درد
می کنی ترمیم

بسم الله الرحمن الرحیم زبانم به
نامت شده لحیم

خداوند مهربان

ای یزدان پاک،ایمانی ده تابناک،دلی ده بی باک،تنی ده

چالاک،چشم را مده نم ناک،راه را مده وحشتناک،

بزرگی را مده پشت لاک،خصلت ده همچو خاک.

حکایت طعام

شبی شد، مرا همراه دوست ز حجره ای بخسبیم.

سحر بشد خروس بانگ بگفت،ما نیز از مریدان

لحنش بیدار بشویم و حجت را روانة بیت شیخ

بنمادیم.نوکران و چاکران:<<شمارا با شیخ چکار

است؟>>.

-مارا قصد حاجتی با او کار است.

شیخ را به آرامی چاکران را بگفت که گویند شیخ بیمار است و در حال تیمار است.

ما را به خشم آنجا را ترک بکردیم.روزگار بگذشت

و مریدان شیخ نزد ما بیامدند و بگفتند:<<شمارا با

شیخ چکار بود؟>>.دوست بگفت:<<ای مریدان

شیخ را بگویید که طعام خورده به لب بازنخواهد

گشت ،سعی در آن بدار که چه خوری و بعد

خوری>>.

پند رزق روزگار

روزی روزگار به دست و توکل بر خدای یکتا به



دست می آید،که ما را از هردرِ بزن تا شب را به

روشنی فراموش کنیم،وجامه ای بپوشیم که از

تنگدستی نهی کند و مارا به نزد مردم دست دراز

نسازد.

پدرگوید:<<عالم بی عمل به چه ماند،به زنبوربی

عسل که در کندو می زیستد ولی رزقی ندارد. تو

می باید زیستن رابه عصر جدید سازی ،تا بر سر

دو راهیِ روزگار راه درست را انتخاب کنی،و

از ماشین فقر سبقت بگیری و در پایان

موفق شوی. پسرم دین را باید اولین شرط رزق،

که هرخلق ز حیوان تا انسان راه به دست

آوردن روزی خود را بداند>>.

حیوان زحمتکش

مور قدم را چو شیر برمی داشت و قدرت را بالا تر

از او،مور ثنایش بگرفته تا بنایش را بداند،مور

ریسمان شکست رانگرفته و آنان به ته دره جاری

گشتند.موریان مستحکم کوهشکن لشکری بودند در

آستین همت و تلاش.

ارتشی از موریان رژه را روان نموده اند.

ارتشی از موریان پیر را جوان نموده اند.

ارتشی از موریان تلاش را بیان نموده اند.

ارتشی از موریان قدرت را عیان نموده اند.

ارتشی از موریان ستایش بر زبان نموده اند.

ارتشی از موریان رزق را جریان نموده اند.

ارتشی از موریان عمل به آیات قرآن نموده اند.

ارتشی از موریان جاهلی را ویران نموده اند.

عمل بر تلاش مورکن،تا عاملی برای موفقیت شود.

مور را اسوة نیکو درزندگی قرار بده تا تلاش و کوشش خویش ،دوچندان شود و موفق شوی.

جوانی و خامی

جوان خام را عاشق نیست

زبرای هر عشق لایق
نیست

در دریای عشق معشوق

خامی را که قایق
نیست

دل جوان سرگشته از بر عشق

عاشقی را در جوانی هیچ
خالق نیست

جوانی می باشد و خام و نپختگی

عشق در ره جوانی
هیچگاه صادق نیست

شاعری

شعر را گفتن شاعری را

مولوی و سعدی
و فردوسی را

حافظ و شهریار عاشقی را

یادشان زنده این
شاعران پارسی را

کوه نشینی

مشک و میش و عیش خویش خورده گره زندگی
کوه است و نه ده

بز و میش و جین و خیش بر روی اسب
می تازد به سوی
کوه چوآذرگشسب

پدر و جد من جندی کوه
این است
رسم ایل پرشکوه

جلال جلوة ایل ما نیست تفنگمان
بلکه غیرت، مهرو محبت
بی رنگمان

دوست خوب

بدارید این مثل را به گوش

انس نگیرید با
دوستی مدهوش

زآنکه بر شما چیزی نیفزاید

شمارا به راه بی راهه
هدایت فرماید

بجستید و بیارید به دست دوستی محبوب

دوستی علیم و عالم و دارای اخلاق
خوب

دوستی پشتوانه که شود برآن تکیه کرد

دوستی که شود درد و دل را باآن تکه
کرد

ایران

همچو کوه عمود دین استوار

همچو شیر مهد
شیران تبار

بنمای، چهار سویش گوهری

بهره ز شرق و غرب و غیره می
بری

حکایت عقاب و مار

طلعت روی طلوع تابید بر عقاب

پرید عقاب و بر درختی زد
نقاب

مار، زنگی زد بیت گوش

که صدایی از بعید رسید به هوش

آه خانة گوش میان ما نبود

زآن حجت در چشم بگشود

ناگهان آن شد که عقاب

پر زد و برداشت مار را به شتاب

فغان مار بر هوا شد غم

گفت عقاب گوش نداری مگو هر دم

وی تو که گوش نداری را مگو

ای گوش مخسب و چیزی
بگو

تورا که گوش نداری ای مار کودن

شنیدن کی بود مانند
دیدن

خدا کیست؟

نمی دانی خدا کیست؟

همان است که هست و نیست

نمی دانی خدا کیست؟

همان است که خالق جز
او کسی نیست

نمی دانی خدا کیست؟

همین
کوست نظرم دل اوست

نمی دانی خدا کیست؟



همین دوست غایب است
و بی روست

نمی دانی خدا کیست؟

خالق است
خالق من و اوست

نمی دانی خدا کیست؟

شیرین است شیرین تر از
نمرة بیست

نمی دانی خدا کیست؟

بی هراس است اوج شجاعت و
بی باکیست

موفقیت

بیامرزد آنکه در جمال خود

بدارد نگاهی ز
کمال خود

نفسی بدارد ستبر وز سنگ سفت تر

گر از سنگ بالا می باشد
نیز بهتر

گر از زخم زبانی جا خورد او

به صدها مشکل و سختی
برخورد او

گر بدارد او جمالی زشت و بی کار

بدارد او تنی خسته و
بیمار

مباید او باشد زین حادثه غمگین

ببندد امید به حق و روی
رنگین

زین کاری که به عمل می آوری تو

بروید گیاه زندگی همچو
گندم و جو

بیا تو ز نردبان چوبی امید بالا

گر خواهی کاری کنی
باشد حالا

نه فردا و پس ز فردا و روز دیگر

بینداز به دریای کوشش
تو لنگر

با ایمان و امید به خدای هستی

به آرمان خویش رس باخدا بند
پیوستی

ز باد و توفان سرنوشت نترس

ز شکست هایت نشکن و تو بگیر
درس

ثنایی برخدا برآور تو هر روز

به یاد حق باش تو زین روز و آن
روز

جمیل عیش ما به نماز است

بدانید راه نا موفقیت دراز
است

آریوبرزن

بود کوه البرز زین پهلوان روسفید

رزق و روزی ده تخت
جمشید

زنامش کوه به لرزه در می آمد

ز تیغش هر عمل
بر می آمد

ز قوم لر بود و ز غیرتش

زهرسرداری بالا می بود
قیمتش

در اوج شهرت بود پادشاهی و سلسله

که ناگهان اسکندر حجومی آورد با هلهله

بود آن کشورگشای خونخوار در جوانی

بی رحمیش در جهان نمی داشت
بیانی

وی بیامد به ایران به قصد ستیز

به قتل و غارت می برد
از بزرگ تا ریز

بیامد این سردار بجنگید تا پای جان

ز تاریخ بماند تا ابد بدین
سان

حکایت طرار

بود طراری ز بازار خز فروشان

می برد اموال هرچه کم
فروشان

بیاورد زرشان برای هرچه درویش

بیاورد به جایش هرچه نیک
برای خویش

روزی خود را بیاورد ز دامداری

با این همه زیاده تهی دستی نمی
کرد غمخواری

در یکی از شب های فلک

بینداخت دزد را به
دام مالکی با کلک

ببردش نزد قاضی که زندانش کند

یا اینکه بر قول قانون حکم
اعدامش کند

بگفتش قاضی ای طرار چکارتو کردی

چرا ز دست خویش نان
نخوردی آیا تو مردی

گفت طرار که طمع مال را به دل نداشت

و فقط به آرمان حق سر به
ایمانش گذاشت

گفت قاضی پس چرا کردی تو

صدها مال و زر برده ای
خونسردی تو

گفت طرار که از آن برده که برده ز کسی

دزد آن می باش که مال درویش کرده
در قفسی

درخت زندگی

زدارجهان ما که میوای نچیدیم

میوه را دیگری چید و ما در بازار خریدیم

از دارجهان ماکه سایه ای ندیدیم

سایه را بردیگری رفت و مازیرش پریدیم

نگرفت می باید زدار جهان اندوه

تا نشود عاقبت پشیمانی به وسعت کوه

علی (ع)

یا علی بس گرفتارِ توام دیوانه ام
یا علی دیوانهٔ رفتار توام دیوانه ام
یا علی بس تو مولایی و من دیوانه ات
کاش می بودم بردهٔ تو و کاشانه ات

خداوند رحیم

خداوند را توصیفی نیست که من گویم
خدارا جسمی نیست که من جویم
خدا را گویند کس بی کسان است
همه دانیم که خدا رحیم و مهربان است

بیشهٔ بهشت

خدایا جنگل عشق تورا بیانی نیست
هرکه درآن جنگل زیست زبرایش زیانی نیست
گرشیطان صیاد روبه آن آرد
زبرای وی هیچ طعامی نیست

خدایا عاشق شاخسار جنگلت من
در جنگل تو هیچ حیوان ژیانی نیست

مالک صنع گیتی

خدایا تویی مرحم برسر هر درد
تویی شمس گرما بردل سرد
تویی مالک صنع دنیای زیبا
انعام تو زیاد بود ای یزدان فریبا
خدایا وصف تو کردن امر زبان ما نیست
مارا نتوان کافی گفت خداکیست

سردارِ دلها

کاش من مغیلی بودم در لوت ایران
گاش آجرخرابی بودم درشهرویران
کاش تورا می دیدم قبل از رفتنت
کاش می بوسیدم حتی در کفنت

زندگی

مردمان جهد کنید دوستی یابید
زندگی ساعتی بیدار است بعد خوابید
قدر یکدیگربدانید انس سرمقش دهید
زصحن نمایش زندگی ایمان در نقش دهید

دل گرفتار

دلی را که گرفتار خداست
زدرد و مشکلات هردم جداست
دلی را که پریشان خداست
زبعد عجل مهمان خداست

دنیا

دنیارا دانم صحن بی وفاییست
شاد کامی را کمتر از بی صفاییست
راه گریز تنها رهاییست
سعادت بعد از آن با بی گناهیست

عمل به موقع



خنده را بر دلی زن که خندان باشد

خنده را برکس مزن که گریان باشد

ساز بر محیطی زن که جوانب شاد می باش

ساز را برجا نزن که ناله و فریاد می باش

جاهلی

دانش را می باید آموخت

انکه جاهلی را ترجیح داد ز آتشش سوخت

جاهلان گر نیز یادی زدانش و دیوان کنند

می توان همچو ابراهیم خلیل آتش گلستان کنند

ستایش پروردگار

خدارا پرستیدن عار نیست

هیچ تعظیمی دربرابرش خوار نیست

خدارا پرستیدن تکلیف است

امر خدا در کتاب سعادت تالیف است

سختی ها

سختی ها همچو الوار هستند

سدپیروزی همچو دیوار هستند

الوار را می باید با اره برید

سد را شکست و دیوارا درید

سعادت

روح الهی مقیاس روشن می خواهد

رفتن پی آن به صحرا و گلشن می خواهد

معنویت در خداجستن آسان نیست

ماراکامل نتوان گفت خدا کیست

ولیکن زدور و نزدیک نهان دارد مهربانی اش

در دفتر خلقت خواهی دید خوشبیانی اش

خداوند دارایی تهی دستان است

آنکه اورا ندارد تهی دست تــرین درویشــان است

ز اقدام تا نشستن خویش ذکر رب ز دل بنا کن

او را تسبیح گوی و هرلحظه ثنا کن

حاج قاسم

من ندای نای ندیمم

که هرچه نو شوم قدیمم

من خالی از خلوت خالی

در خلوت خالی از بی حالی

درسر به سر،سربردن سردارم

در ماتم مملوءز ملامت خویش سرشارم

پایان

برای اطلاعات بیشتر به سایت



Koliat portal.ir

مراجعه نمایید.

